

## نگاهی به پدیده‌ی وحی

موضوع بحث راجع به وحی با نگاهی به شبهات مستحده می‌باشد البته طرح این گونه مباحث سعه صدر می‌طلبد تا فرصتی مهیا گردد که نقاط ضعف و قوت آن مورد ارزیابی و بررسی قرار گیرد. چون برخی تلقی‌شان این گونه است که اگر شبهه‌ای وجود داشته باشد بهتر آن است که مطرح نگردد یعنی پوشیده بماند. البته ممکن است در جاهای عمومی چنین تلقی صحیح باشد، اما زمانی که مخاطبین از اهل علم باشند، تردیدی نیست که باید مطرح شود.

کلمه «وحی» در قرآن از جمله کلماتی است که به زنبور عسل نسبت داده شده: «و اوحینا الی النمل اتخذی من الجبال بیوتا»

و همچنین به آسمان هم نیز کلمه وحی استناد شده: «اوحی کل سماء امرها»

و به شیاطین نیز وحی نسبت داده شده است که آنها به دوستان خودشان هم وحی می‌کنند. به مادر حضرت موسی(ع) هم کلمه وحی مستند است. «و اوحینا الی ام موسی». به مادر موسی وحی کردیم و همچنین نیز به پیامبران هم وحی می‌شده که از آن جمله به پیامبر اسلام هم نسبت داده شده است: «انا اوحینا الیک» ما هستیم که به تو وحی کردیم.

از نظر لغوی آن چنان که در مفردات راغب ذکر شده «وحی عبارتست از فهماندن مطلبی از روی اشاره و رمز» یعنی با اشاره و رمز مطلبی را به کسی بفهمانیم به گونه‌ای که کسی از اطرافیان متوجه این مسئله نشوند به بیان دیگر مخفیانه و رازگویانه چیزی

را به ديگري القاء نمايد. به اين پديده «وحي» اطلاق مي‌شود. زماني كه بر ايشان وحي مي‌شد كسي متوجه صدا و يا چيز ديگر نمي‌شد.

در حالات پيامبر اكرم(ص) از منابع اهل سنت و منابع شيعه نقل است كه «عايشه گفته روزي سر پيامبر بر روي زانوان من بود كه بر آن جناب وحي شد كه در اين صورت حالي خلسه گونه به او(ص) دست مي‌داد. سپس بر جبين او عرق مي‌نشست و قدری هم بدن ايشان سنگين مي‌شد.» و همچنين گاهي اوقات روي شتر نشسته بودند، چنين حالي دست مي‌داد. از اين حالت پيامبر، ديگران فقط مي‌فهميدند كه بر پيامبر وحي نازل شد، اما كلمات و گفتار وحي را متوجه نمي‌شدند و كسي را هم نمي‌ديدند. يعني در واقع سخن مرموزانه و رازگويانه بود كه به پيامبر القاء مي‌شد و بعد از آن پيامبر آن گفته‌ها را براي ديگران ابراز مي‌کرد.

به عنوان نمونه به شأن نزول آيه زهار كه در سوره مجادله آمده اشاره مي‌كنيم: «روزي يكي از اصحاب پيامبر همسر خويش را مطابق سنت جاهلي زهار كرد - زهار در واقع شبيه طلاق بود منتها واژه آن با طلاق تفاوت دارد، در زهار مرد به زنش مي‌گفت: «انتِ عليّ كظهر امي» تو مانند پشت مادرم هستي، اين باعث مي‌شد آن زن بر آن مرد حرام موبد گردد، يعني جدائي مطلق حاصل مي‌شد - عايشه مي‌گفت: من داشتم سر پيامبر آب مي‌ريختم و پيامبر خود را مي‌شست، ناگهان زن آن صحابي وارد شد و گفت: يا رسول الله! ما را درياب. پيامبر گفت: چه اتفاقي افتاده است؟ زن در پاسخ گفت: شوهر من خشمگين شد و مرا زهار كرد. حال پشيمان شده هم او به من علاقمند است و هم

من به او علاقمندم، يا رسول الله چه كنيم؟ پيامبر گفتند: نمى دانم چون چيزى در اين خصوص به من وحى نشده است. زن رفت و اندكى بعد حالت خلسه و مدهوش به پيامبر دست داد كه اين حالت، حالت انزال وحى بر پيامبر بود. پس از پايان وحى پيامبر سوره مجادله را قرائت كرد.

از عادات پيامبر اين بود كه به محض نزول وحى فوراً آنرا تكرر و بيان مى كردند و به ديگران دستور مى داد تا بنويسند. اين عجله پيامبر در بيان و تكرر وحى به گونه اى بود كه در دو سه مورد قرآن منعكس است. «لا تعجل لسانك ...» زبانت را سريع حركت نده. با نزول آيه اول سوره مجادله مشكل آن زن و شوهر حل شد و آن زن و شوهر دوباره به هم رجوع كردند. اما مراد اين است كه كسى ملتفت حامل وحى چه تصوير و چه صداى او نمى شد. تنها از حالات نبى مكرم سايرين متوجه مى شدند كه وحى بر پيامبر نازل شد.

اما شياطين هم به اولياء خود وحى مى كنند، به بيان ديگر مطالبى را مخفيانه در دل آنها القاء مى كنند كه در لسان روايات از آن به «نكرى» تعبير شده است. اتفاقاً در ميان عرفا اين مسئله مورد بحث مى باشد كه آيا هر مكاشفه اى كه به آنها دست مى داد تحت عنوان يا مصداق مكاشفات الهى هست يا خير؟ آيا الهاماتى كه به آنها دست مى داد الهى است يا خير؟

«ابن عربى» كه از اكبر عرفاست در كتب عرفانيه خویش به ویژه در «فتوحات مكيه» مكاشفات زيادى را به خودش نسبت داده است كه بعضاً اين گونه مكاشفات عجيب به

نظر می‌رسد. از آن جمله گفته است: «من تمام پیامبران را در رویا و مکاشفه دیده‌ام و به همه آنها به غیر از حضرت هود(ع) سخن گفته‌ام» یا مثلاً در یکی از مکاشفات خویش نقل می‌کند: «فردی نزد من آمد و در خصوص آیه «نارا کونوا بردا و سلاما» (در مورد حضرت ابراهیم) ای آتش سرد شو و او را سالم نگه دار، مفسرین بر این باورند که مقصود از «سلاما» آنقدر سرد شو که پس از سرما به اصطلاح سالم بیرون بیاید، در این ارتباط گفت مقصود از آتش، خشم نمرود است. مگر می‌شود آتشی باشد ولیکن نسوزاند.

ابن عربی می‌گفت: او هنگامی که این سخنان را می‌گفت جلوی ما مجمری از آتش بود. آتش را گرفتم و بر روی دامن وی انداختم اندکی بعد از این اتفاق ملاحظه کرد که آتش لباسش را نسوزاند سپس به او گفتم دست بزن و او همین کار را انجام داد، اما دستش نسوخت. با این کار بر او معلوم شد که آتش می‌تواند نسوزاند». از این گونه مکاشفات در فتوحات مکیه به خودش زیاد نسبت می‌دهد، البته این عارف بزرگ آثار دیگری مثل «فصوص» دارد که چیزی از خودش نقل نمی‌کند، البته حرف‌هایی دارد اما فتوحات مکیه دایره‌المعارفی است. مثلاً در ارتباط با «صلاه الجنائز» می‌گوید: «آیا جایز است که نماز میت را در مسجد بخوانیم یا نه؟» همه فقها معتقدند که اشکالی ندارد. من هم در ابتدا چنین فتوایی داشتم، اما پیامبر اسلام را در خواب دیدم که به من گفت که از این پس بر میت در مسجد نماز نگذار و حال من از این به بعد این کار را انجام نمی‌دهم»

يا در جلد هشتم فتوحات مكيه چاپ عثمان يحيى نقل مى كند: «در يك زمانى متوجه شدم كه صدائى به من مى گويد ما از اين پس تكليف را از تو برداشتيم. من گفتم اى شيطان از من دور شو، اما ديدم دوباره همين عبارت را تكرر مى كند. براى بار سوم گفتم اين يك پيام شيطانى است نه يك مكاشفه ربانى»

و يا در ارتباط با انجام سه طلاق در يك مجلسى كه عموماً نوع اهل سنت آنرا جايز مى دانند يعنى اگر مردى به زنش سه بار در يك مجلس گفت: انتِ طالقِ ثلاثاً. در واقع از نظر آنان سه طلاق محسوب مى شود و آن زن بر آن مرد حرام موبد مى شود. مگر آنكه محلى بيايد اما از نظر شيعه سه طلاق در يك مجلس طلاق نيست و حقيقتاً سه طلاق بايد صورت بگيرد تا حرام موبد شود. او در اين خصوص در همان فتوحات نقل مى كند البته ابن تيميه رهبر فكري و هاييون در كتابش «الفرقان» معتقد است كه در خصوص طلاق فتواى فقهاى شيعه درست مى باشد. اما ابن عربى مى گويد كه به من الهام شده سه طلاق در يك مجلس يك طلاق به حساب مى آيد كه گفتم اين يك مكاشفه شيطانى مى باشد. باز ايشان از عده اى رجبون نقل مى كند كه «من شيعه را به شكل خوك مى بينيم» كه مرحوم امام خمينى (ره) در تعليقه اى كه بر همين فتوحات مكيه دارد، و به زيبابى آن را شرح كرده است. در خصوص همين مكاشفه رجبون ميان كسانى كه ابن عربى را مى شناسد كه چگونه اين مطلب قابل حل مى باشد، امام خمينى (ره) مى فرمايند: اين گفته رجبون مابين اين نكته است كه آيينه ضميرشان صاف نبوده و وقتى اين گونه باشد مكاشفه اش مانند ديدن خواب است، يعنى پيچ و تاب پيدا مى كند كه در

اصطلاح روانشناسان نوعی فرافکنی پیدا می‌کند» -البته تعلیقه حضرت امام(ره) بر فتوحات ابن عربی به دلیل مخالفت‌هایی که وجود داشت در ایران چاپ نشد اما در سوریه موجود بود - نهایتاً هر مکاشفه‌ای الهام ربانی نیست.

همانطور که متعرض گشتیم شیاطین هم وحی می‌کنند، به زنبور عسل وحی شده یعنی مرموزانه نقش وظایفش به او الهام شده که کسی از ما متوجه آن نمی‌شود. یا به آسمان و مادر موسی(ع) هم همین‌طور. خلاصه آنکه به تعبیر علامه طباطبایی «وحی عبارتست از نوعی شعور مرموز». اما نکته دیگر و بسیار مهم آن که وحی که از طرف خداوند بر پیامبران صورت می‌گیرد، صددرصد خالص است، به نحوی که شیطان هیچ در آن راه ندارد. البته پاره‌ای از اهل سنت چنین اعتقاد دارند، اما برخی مانند نویسندگان آیات شیطانی سلمان رشدی که گفته وحی ممکن است گاهی مورد دستبرد شیطان قرار بگیرد و در آن حتی دخل و تصرف نماید.

البته این نظر و تفسیر بر مبنای روایات برخی از اهل سنت می‌باشد مانند ابن جریر طبری در افسانه‌ی عزائیق که سلمان رشدی آنها را مسلم فرض نموده است و در خصوص وحی پیامبران همان در کتاب آیات شیطانی دستاویز قرار داد. اما بر این باوریم که شیطان نمی‌تواند وحی الهی را دستبرد بزند که البته مویداتی از سوی خداوند در قرآن بدان اشاره شده مانند «لنا نحن له لحافظون» «و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی» ما خود قرآن را حفظ نگه می‌داریم. با این وصف سوال بعدی این است آیا انبیاء ماموریت ویژه‌ای داشتند یا قانون عام وجود دارد؟

قانون عام مانند نوايخ، شعرا، روشنفکران، اينها انسانهاي استثنايي هستند مثل حافظ و مولوی - يکي از ايران شناس بزرگ فرانسوي «هانري ماسه» گفته من از ميان چهار چهره بزرگ و سترگ ادبيات ايران براي سه تن از آنان در غرب نظير پيدا کردم. مثلاً حافظ به گوته، سعدي به آناطول فرانس و فردوسي به هومر شباهت دارد، اما براي چهارمي آنها که مولوی باشد نتوانستم مشابه پيدا کنم. - اينها انسانهاي استثنايي هستند، يعني علاوه بر آنکه سخنان روزمره دارند حرفهاي که ناشي از استثنايي بودن آنهاست وجود دارد. اينها از چه منبعي بر آنها الهام مي شود و يا دريافت مي کنند که ديگران از انجام آن عاجز و ناتوانند؟! پس استعدادي در اين افراد و دانشمندان وجود دارد که در وجود آنها رشد پيدا کرده و از درونشان مي جوشد. البته ناگفته نماند همه اينها از تفضلات الهي است. يعني برجستگي که خداوند در آنها به نحو «قانون عام» ايجاد کرده است. به بيان ديگر حضرت حق در جريان خلقت پديدهاي تحت عنوان «برجستگيهاي فکري» در آنها قرار دارد، که از اين طريق بهره مند گشته و ابداعات، اکتشافات و توليداتي دارند که آنها را استثنايي جلوه مي دهد.

حال، آيا پيامبران که به آنها وحي مي شد همانند اين گونه افراد از يک استعداد و ويژگي که تحت عنوان قانون عام محقق مي شود، برخوردار بوده و مرتبط مي شوند يا اين که اين گونه نبوده اند بلکه آنچه که به آنها القاء مي شد حقيقتاً وحي است که از سنخ ديگر و از جريان چشمه ديگر است؟ يا به بيان ديگر وحي ماموريت ويژه اي است که

پیامبران به عنوان انبیاء الهی هر آنچه که خداوند به آنها می‌گوید مانند ضبط صوتی،

ضبط کرده و پس می‌دهند؟

تلقی سنتی ما رای اخیر را می‌پذیرد یعنی هر آنچه که خداوند به آنها القاء کرده آنها

همان رای کمی و کاست مانند ضبط نقل و قول می‌کنند.

اما آنچه که اخیراً مطرح شد که قرآن کلام پیامبر است و کلام خدا نیست، مقصود

آنها این است که پیامبران هم مانند انسان‌های استثنایی فوق‌الاشاره از یک استعداد و

ویژگی خاصی برخوردارند که می‌توانند با خداوند ارتباط برقرار کنند و مطالبی را متناسب

با ظرفیت خویش دریافت نمایند و در جامعه بشری ابلاغ کنند، نه آنکه خداوند مستقیماً

گفته و آنان ضبط نمایند و پس بدهند.

ثمره و نتیجه این دو قول در چیست؟ مطابق نظر اخیر

سوال و جواب‌هایی که در قرآن بیان شده و یا این که اگر پیامبر در محیطی دیگر غیر

از مکه یا شبه جزیره عربستان و یا این که در یک دوره زمانی دیگر و یا مصاحب با

فرهنگ دیگر بود و یا این که اگر سوالاتی دیگر مطرح می‌شد، با این شرایط وحی نیز

متناسب با آن، شکل جدید پیدا می‌کرد و همچنین اگر پیامبر عمر طولانی داشتند بر

حجم قرآن افزوده می‌شد و آنچه که اکنون موجود است در واقع بازتاب‌ها و آمال،

آرزوها و سوالاتش بود که در اندرون پیامبر وجود داشت و دغدغه‌ای بود که سبب

می‌شد سوالی تولید گردد.

بنابراین قرآن آینه وجود محمد(ص) است، به بیان دیگر آنچه در وجود پیامبر موج می‌زد پاسخ به آنها در قالب الفاظ و آیات منعکس شد. در این صورت اگر پیامبر سوالات و دغدغه‌های دیگری داشتند، شکل وحی چیز دیگر می‌شد و محصول وحی نیز همین گونه تغییر می‌کرد. البته در جهان اسلام چنین تفکری سابقه داشت، مانند سید احمدخان هندی یا مثل اقبال لاهوری که معتقد بودند قرآن محصول دغدغه‌ها و شخصیت و سوالات پیامبر بود، البته یک شخصیت استثنایی، بزرگ، برجسته به همان نسبت که دغدغه‌ها و آرزوها بزرگ بود که در قالب وحی تجلی پیدا کرد.

اما گروه دیگر که اکثریت قریب به اتفاق دانشمندان علوم اسلامی و مفسرین باشند عقیده خلاف آنرا دارند و بر این باورند، آنچه را که خداوند گفته، پیامبر نیز عین همان گفته را بی آنکه از آن کم کند یا بر آن بیافزاید ذکر نموده است. البته گروه نخست نفی نمی‌کند که این سخن خدا نیست بلکه می‌گویند تجربه پیامبر است. پیامبر تجربیاتی دارد که البته برجسته‌تر است. در واقع خداوند قانون عامی را ایجاد نموده مانند قانون شعر، نبوغ، اکتشاف و اختراعات در خلقت وجود دارد، چگونه هر کس توانایی بروز و ظهور چنین خلاقیت‌ها را ندارد، بلکه افراد خاص با ظرفیت‌های خاص این گونه توانایی‌ها را دارند و ابتکارات آنان در واقع محصول نبوغ استعدادهاست. به همین نسبت قانون عامی در جهان خلقت موسوم به شعور و تجربه عارفانه و پیامبرانه است.

حال اگر بگوییم وحی محصول نبوغ و تجربه پیامبری است، سوال منطقی برای ما ایجاد می‌شود و آن اینکه چه لزومی دارد که ما از حرف افراد استثنایی مثل حافظ، مولوی و ...

پیروی کنیم البته آنان حرف‌های فوق‌العاده‌ای بیان کردند، اما در عین حال این اشکال متوجه است که چه الزامی وجود دارد که مردم عادی اطاعت کنند.

در واقع الزامی برای ما به وجود نمی‌آورد. پس اولین عیب اساسی این نظریه آن است که آن الزام را بر ما می‌دارد. اگر معتقد باشیم که قرآن صرفاً سخن خداوند است نه نبوغ و تجربه پیامبری، چون او خالق موجودات است، پس بر ما تکلیف و الزام در اطاعت از سخنانش وجود دارد، اما اگر قائل به تجربه پیامبر شویم در این صورت الزامی در جهت تجربه او وجود ندارد که از گفته‌هایش تبعیت نمائیم.

اشکال دیگر این که اگر قائل شویم وحی محصول تجربه انسانی برجسته است در این صورت این وحی خطاپذیر شده و قابل نقد گشته و در نتیجه اشتباه در آن راه پیدا می‌کند، مثلاً حرف‌های پیامبر که متناسب با زمان و مکان همان دوران بود و در قرآن منعکس می‌باشد، در حقیقت خود پیامبر آن زمانی و آن مکانی است که در این صورت احتمال خطا وجود دارد. مثلاً در قرآن سخنانی در ارتباط با هفت آسمان یا توصیف حوریان بهشتی و ... آمده که منتسب به تجربه زمانی و مکانی خاص پیامبر می‌شود. مثلاً در خصوص حوریان بهشتی آمده «مقصورات فی الخیام» یعنی حوریان بهشتی در خیمه‌هایشان هستند و بیرون نرفتند و کسی آنها را ندید.

در این جا سوالی مطرح است و آن عبارتست از این که «آیا در بهشت هم خیمه وجود دارد یعنی کاخ نیست؟!» فی الواقع چون اعراب در آن محیط خیمه را می‌شناختند

به این شکل در قرآن منعکس شد، بنابراین قرآن محصول و محبوس در زمان و مکان و محیط و فرهنگ خاص می‌شد و همچنین با این شرایط قابل نقد و خطا می‌گردد.

حال اگر این نظریه و تحلیل، یعنی «تقدپذیری و خطاپذیری دریافت نبوی» مورد قبول باشد. این مقدمه، تالی فاسد دیگری را به همراه دارد و آن نتیجه باطل عبارتست از این که شالوده و بنیاد بسیاری از مسلمات عبادی فرو می‌پاشد و دیگر هر آن چیزی را که به عنوان تعبد و تبعیت از آن خود را ملتزم و مکلف می‌دانستیم پایه‌های این باورها و اعتقادات سست شده و از بین می‌رود.

حال می‌خواهیم بدانیم مبنای چنین باوری از کجا سرچشمه می‌گیرد و چه استدلالی موید آن است و آیا همان استدلال‌ها در ما نحن فیه یعنی قرآن و تجربه نبوی جریان و نفوذ دارد و می‌تواند مورد تایید باشد؟

ریشه‌ی چنین استدلال‌ها، به غربی‌ها مثل شلایر ماخر معظم برجسته‌ی مسیحی ارجاع داده می‌شود و تحلیل این اندیشمندان معطوف به گفتار حضرت مسیح (ع) در انجیل است که معتقدند آن سخنان با عقل و علم بشری سازگار نیست. بهر تقدیر باید به دنبال راه حلی برای چنین تعارضی باشیم. چون از یک جهت حضرت مسیح (ع) پیامبر خداست و حرف او لغو و بیهوده نیست و از طرف دیگر علوم بشری در بوته آزمایش و خطا به یک قانون خدشه ناپذیر تبدیل شد، هنگامی که این دو را با هم مقایسه می‌کنیم بین وحی و عقل و علم بشری سازگاری وجود ندارد مانند مرکزیت زمین و ثبات زمین در انجیل.

پس باید از یک یکی دست بشوئیم و به دیگری عمل کنیم و یا تحلیل دیگر به غیر از وجه الجمع ارائه دهیم. این مشکلات سبب شد که به پدیده «هرمونیک» یعنی تاویل و تعبیر متن پردازند و آن نص دینی را به نحو علمی یا در جهت علوم بشری تفسیر نمایند. این نگاه غربی‌ها نسبت به همه متون دینی از جمله قرآن تعمیم یافت، و گمانشان این بود یا هست که قرآن هم با علم و عرف امروزی تطابق ندارد. اگر قرآن را کاملاً کلام الهی بدانیم می‌بینیم در عرصه علوم بشری مثل انجیل خیلی قابل پذیرش نیست، مگر آنکه آنرا بازتاب دغدغه‌های نبوی بدانیم که مطابق زمان و مکان حیاتش بود.

اما آیا این تحلیلی که ارائه شد و جوهره‌ی آن تعارض وحی و عقل و علم بشری می‌باشد، آیا چنین ادعایی در مورد قرآن هم قابل قبول است؟

اولاً باید گفته شود آنچه که در انجیل نقل شده است به شهادت و گواهی اهل فن بخش اعظم آن در طول تاریخ تحریف شده و مورد دستبرد هوسرانان سیاسی و یا دیگران با اغراض خاص قرار گرفته است. و اگر ناسازگاری وجود دارد صرفاً به همین دلیل می‌باشد و احیاناً خرافاتی که با عقل انسانی صددرصد در تعارض است جزء کلام حضرت مسیح (ع) قرار گرفت و قهراً به نام او مهر خورده است. اما میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است. نکته‌ی مهم این است که آنچه در قرآن مطرح شده حقیقتاً با علم بشری ناسازگاری ندارد و اتفاقاً مطالبی در قرآن وجود دارد که سال‌ها پس از نزول قرآن از سوی خداوند کشف شده است یا برخی از آنها نیاز به گذر زمان

دارد تا اينكه بشر به فن آوري مجهزترى دست يابد تا بتواند آنها را بفهمد و قرآن از اين حيث با ساير كتب مثلاً آسمانى قابل مقايسه نيست و چه زيبا تعبير کرده مولوى:

اى ساقى جان پر كن آن ساغر زرين را      آن راهبر دل را آن راهزن دين را  
 آن مى كه ز دل خيزد با روح بيا مرزد      مخمور كند جوشش مر چشم خدا بين را  
 آن باده انگورى مرامت عيسى را      وين باده منصورى مرامت ياسين را  
 خم هاست از آن باده خم هاست از اين باده      يك قطره از اين ساغر كار تو كند چون زر  
 در همين زمينه يكي از نويسندگان عرب كتابى نوشت با اين مضمون كه آيا در كرات ديگر

ممکن است موجوداتى زنده باشند؟ در پاسخ به اين سوال به اين آيه مستند کرده است:

«انَّ و اختلاف السماء و الارض آيات لاولى الالباب و ما بثَّ فيما منْ دابَّه» شاهد مثال در اين آيه لفظ «دابَّه» يعنى موجود زنده مى باشد و مطابق اين آيه هم در آسمان و هم در زمين موجود زنده وجود دارد. البته آيات زيادى وجود دارد كه مورد استناد مى باشد. مانند كيهان شناسى دانشمندان جهان معاصر كه مى گویند جهان چگونه به وجود آمد و چگونه خواهد شد؟!

اينها اولاً قائل به بيگ بنگ Big Bang همان بانگ خودمان انفجار اوليه هستند آنان معتقدند كه جهان بسته اى بود و پس در يك انفجار بزرگ از هم شكافته شد و بعد از آن مطابق قانون گريز از مركز و اصل جاذبه همان سه قانونى كه نيوتون تبیین کرد در مدار همدیگر قرار گرفتند. مطابق همان اصل جاذبه يعنى  $\frac{m \times m^p}{d^2} \times G$  انجام شد. كيهان شناسان معاصر در كشفيات خويش به اين حقيقت علمى بزرگ پى بردند كه اتفاقاً مطابق

آیه 30 سوره انبیاء می‌باشد که آمده است که آمده است «کانتا رتفا فتقنا هما ... «رتق» یعنی بسته «فتق» یعنی باز شدن و شکافته گشتن. یعنی آسمان و زمین را که بسته بودند از هم گشادیم.

همچنین کیهان شناسان معتقدند که جهان در حال فرار از هم چون بادکنکی در حال گسترش است که اتفاقاً در قرآن نیز به آن اشاره شده است «والسماء بنیناها باید و انا لمو سعون» آسمان را ما بنا کردیم و سپس آنها را گسترانیدیم. و حتی به نظر می‌رسد «نفخ صور» همان بیگ بنگ است. صور بانگ بزرگ و دمیدن بزرگ، که هم در مرحله خلقت و هم در مرحله قیامت این افجار ناقص می‌باشد که در پی تکمیل آن است مانند تشبیه حرکت زمین به «ذلول» یا «قوه جاذبه» که اشاره به «ستون‌های نامرئی» آسمان می‌کند. یا مانند هفت آسمان، یا در مورد دیوانگانی که گفته «الذین یاکلون الربا لا یقومون الاکما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس» کسانی که ربا می‌خورند مانند دیوانگی که شیطان آنها را مس کرده باشد حرکت نمی‌کنند.

این نگاه روانشناسانه قرآن به دیوانه، مطابق دریافت عرف می‌باشد، چون عرف هم بر این باور است که دیوانه یعنی دیو در آن رخنه کرده است و مجنون یعنی جن در آن نفوذ کرده است این آیه را مویدی بر آن می‌دانند یا مانند اشاره آیات قرآنی به «شهاب الثاقب» یا همان شهاب سنگ.

در زمان بعثت پیامبر هرگاه جنیان می‌خواستند چیزی را در خصوص انسان و جهان استراق سمع کنند، می‌دیدند که نمی‌توانند چون تیرهایی می‌آمد و آنها را دنبال می‌کرد.

البته همان گونه که مطرح شد آیاتی در قرآن وجود دارد که بشر معاصر نتوانست به کنه ورنر آن دقیق پی ببرد، مانند آیه «انزلنا الحديد فی باسٍ شديد» ما آهن را در یک حرارت زیاد فرو فرستادیم.

این آیه قدری عجیب به نظر می‌رسد چون آنچه مسبوق به ذهن است در مورد نزول و فرو فرستادن «آب» و «قرآن» می‌باشد و کمتر انسان در این امر تردید دارد، اما این که «آهن را نازل کردیم» قدری فهم آن مشکل است.

اما در پاسخ به آن اخیراً دانشمندان متوجه شدند که برخی از عناصر مثل آهن در حرارت‌هایی که در روی زمین وجود دارد، نمی‌تواند موجود شود و این باید از انفجار ستاره دیگر که در اثر گرمای فوق‌العاده‌ای که دارد فرود آمده باشد. پس ممکن است ظاهر آیه قرآنی با برخی از علوم بشری تطابق پیدا نکند اما این ایراد به قرآن متوجه نیست بلکه علم بشری به آن درجه نرسیده است که بتواند آنرا در یابد. یا داستان معروف حرکت خورشید و زمین، که در یک دوره‌ی معتقد بودند که تنها خورشید حرکت می‌کند و زمین ثابت است و بعد از مدتی افرادی مانند گالیله معتقد شدند که خورشید ثابت است و زمین در حرکت می‌باشد.

اما در علم معاصر می‌گویند هر دو حرکت دارند الشمس تجربی لمستقر لها و اتفاقاً قرآن هم همین نظر را تایید کرده است و ملاصدرا با استناد به این آیه توانست «حرکت جوهری» را اثبات کند. «تری الجبال تحسبها جامده و هی تمر مرالسحاب» که اشاره به حرکت زمین دارد.

خلاصه کلام آنکه ما نمی‌توانیم بگوئیم قرآن با علوم بشری ناسازگاری دارد. ایراد سوم بر این نظریه آن است که تلقی عموم مسلمانان مخالف آن است بلکه عموم دانشمندان اسلامی تاکنون چنین نظری نداشتند.

ایراد چهارم آنکه قیاس مع الفارق است باشد با نوابغ و شعراء چون آنها نمی‌گویند سخن ما مستقیم از خداست آری در تجربه عارفانه چنین چیزی است ولی در عین حال وحي با تجربه‌ی عارفانه هم فرق می‌کند.



سازمان آموزش و پرورش استان مازندران  
اداره‌ی آموزش و پرورش شهرستان بابل

موضوع:

# وحی و شبهات مستحذثه

سخنران:

دکتر حسن میینی سوچلمایی

مجری:

گروه معارف اسلامی شهرستان بابل

پاییز 1387